

یادگار زیریران و رزمنامه کنیزک

آرش اکبری مفاخر

پژوهشگر ادبیات حماسی ایران، کانون فردوسی مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی

۱. مقدمه

یادگار زیریران از آثار حماسی بالارزش ایرانی است که در اوستا (آبان‌یشت، بند ۱۰۹؛ گوش‌یشت، بندهای ۲۹-۳۱) اشاره‌هایی گذرا به آن شده است. بنیاد شکل‌گیری این داستان به دوران اشکانی بازمی‌گردد، اما نوشتار نهایی آن در روزگار ساسانی به زبان پهلوی (فارسی میانه) همراه با تأثیراتی از زبان پارسی شکل گرفته است. این متن به صورت نمایشنامه و با نثری آمیخته به شعر بوده است.^۱ متن پهلوی این داستان در متون پهلوی جاماسپ آسانا به چاپ رسیده،^۲ بارها به زبان‌های اروپایی و فارسی ترجمه شده است.^۳

داستان به شرح جنگ گشتاسپ، پادشاه ایران، با ارجاسپ، پادشاه خیونان، می‌پردازد. هنگامی که ارجاسپ از پذیرش دین زرتشت از سوی گشتاسپ آگاه می‌شود، نامه‌ای می‌نویسد و ویدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دو بیور (ده‌هزار) سپاه به ایران می‌فرستد. آن دو به نزد گشتاسپ بار می‌یابند. اَبَرسام،

^۱یحیی ماهیار نوایی (مترجم)، یادگار زیریران (تهران: اساطیر، ۱۳۷۴)، ۷؛ احمد تفضلی، تاریخ ادبیان ایران قبل از اسلام (تهران: سخن، ۱۳۷۷)، ۲۶۸.
^۲J.M. Jamasp-Asana, *Pahlavi Texts* (Bombay, 1897-1913), 1-17.
^۳آنگرید به ماهیار نوایی، یادگار زیریران، ۱۱-۱۹؛ ژاله آموزگار (مترجم)، یادگار زیریران (تهران: معین، ۱۳۹۲)، ۵-۱۱.

Arash Akbari Mafakher, "Iran Namag, Volume 2, Number 1 (Spring 2017), 130-171.

آرش اکبری مفاخر <mafakher2001@gmail.com>، دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۷) پژوهشگر ادبیات حماسی ایران است که در دانشگاه‌های ایران و از جمله دانشگاه فردوسی تدریس کرده است. حوزه پژوهشی او ادبیات حماسی ایران در دو شاخه ایران خاوری (به زبان فارسی) و ایران باختری (به زبان‌ها و گویش‌های غرب ایران) و همچنین فرهنگ و ادبیات ایران باستان است. برخی از آثارش عبارت‌اند از روان انسانی در حماسه‌های ایرانی، درآمدی بر اهریمن‌شناسی ایرانی و رزمنامه کنیزک. هم‌اکنون در مقام معاون جلال خالقی مطلق در کانون فردوسی مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی مشغول به پژوهش در حوزه ادبیات حماسی ایران است.

مهتر دبیران، نامه را با صدای بلند می‌خواند. ارجاسپ در نامه‌اش از گشتاسپ می‌خواهد دین ویژه مزداپرستی را رها کند و هم‌کیش وی باشد، وگرنه آماده جنگ شود. گشتاسپ با شنیدن نامه پریشان می‌شود. زریر با اجازه گشتاسپ در پاسخ نامه می‌نویسد که ما دین نو را فرو نمی‌گذاریم و یک ماه دیگر شربت مرگ را به شما می‌چشانیم، پس برای نبرد به دشت هامون بیاید. ابرسام نامه را مهر کرده و به پیک‌ها می‌دهد. گشتاسپ به برادرش زریر فرمان می‌دهد بر فراز کوه‌ها آتش برافروزد و مردم را از ده ساله تا هشتاد ساله به نبرد فرا بخواند. مردم دسته‌دسته به درگاه گشتاسپ می‌آیند. کاروان سپاه ایران به راه می‌افتد، آن‌گونه که گرد و خاک سپاه خورشید و ماه و ستارگان را می‌پوشاند و روز از شب پیدا نیست. در میانه راه، سپاه ایران اردو می‌زند. گشتاسپ بر تخت می‌نشیند و آینده جنگ را از جاماسپ می‌پرسد. جاماسپ نیز آینده جنگ و رویدادهای آن را برایش بازگو می‌کند. روز بعد، گشتاسپ و جاماسپ هر یک بر سر کوهی به تماشای میدان جنگ می‌نشینند. زریر چون آتش در نیستان به میدان می‌رود و خیونان بسیاری را می‌کشد. ارجاسپ، با وعده وزیری و دامادی، ویدرفش جادو را به میدان می‌فرستد. ویدرفش از پشت زریر را با خنجر می‌کشد. پس از آن بستور، کودک هفت ساله، برای کین‌خواهی پدرش، زریر، به میدان می‌رود و ویدرفش را با تیر می‌زند. با رشادت‌های گرمی‌کرد و اسفندیار در میدان همه خیونان کشته می‌شوند. ارجاسپ گرفتار می‌شود. اسفندیار یک دست، پا و گوش وی را می‌برد، یک چشمش را به آتش می‌سوزاند و او را سوار بر خر دم‌بریده‌ای به کشور خویش باز می‌فرستد.

چکیده‌ای از این داستان در دینکرد، کتاب چهارم،^۴ کتاب پنجم^۵ و کتاب هفتم^۶ آمده است.^۷ در بندهش^۸ و زند بهمن‌یسن^۹ نیز به این نبردها اشاره شده است. تاریخ نگاران

لبنگرید به ژاله آموزگار و احمد تفضلی، اسطوره زندگی رزدشت (تهران: چشمه، ۱۳۷۵).

^۵F. Pakzad, Bundahišn, *Zoroastrian Kosmogonie und Kosmologie* (Tehran: Centre for Great Isamic Encyclopaedia, 2003), 9.35, 33.15-17;

مهرداد بهار، بندهش فرنیخ دادگی (تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۰)، ۷۲ و ۱۴۰.

^۹Anklesaria, *Zand i Vohuman yasn* (Bombay, 1957), 6.9;

محمدتقی راشد محصل، دینکرد هفتم (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵)، ۱۲.

^۴D. M. Madan, *The Complete of The Pahlavi Dinkard* (Bombay, 1911), I.411.19-20;

مریم رضایی، دینکرد چهارم (تهران: علمی، ۱۳۹۳)، بند ۱.

^۵Madan, *The Complete of The Pahlavi Dinkard*, I.436.8-17, 437.3-8;

ژاله آموزگار و احمد تفضلی، کتاب پنجم دینکرد (تهران: معین، ۱۳۸۶)، بخش ۲، بند ۱۱-۱۲؛ ۳، ۱.

^۶Madan, *The Complete of The Pahlavi Dinkard*, II.642.20-643.22;

محمدتقی راشد محصل، دینکرد هفتم (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹)، بخش ۴، بندهای ۸۷-۹۰.

پس از اسلام نیز از جمله طبری،^{۱۰} بلعمی^{۱۱} و مسکویه رازی^{۱۲} به این داستان اشاره کرده‌اند.^{۱۳} این داستان را دقیقی به شعر درآورده و فردوسی آن را در شاهنامه آورده است.^{۱۴} ثعالبی^{۱۵} نیز به تفصیل و با کمی اختلاف از این داستان یاد می‌کند.^{۱۶} روایت ثعالبی در مقایسه با روایت شاهنامه از بسیاری نظرها به متن پهلوی^{۱۷} و روایت فردوسی به روایت طبری نزدیک‌تر است.^{۱۸} گذشته از این دو اثر، یادگار زیران بیشترین تأثیر را بر حماسه‌های زبان گورانی به‌طور عام و “رزمنامه کنیزک” به‌طور خاص گذاشته است.^{۱۹}

رزمنامه کنیزک^{۲۰} از داستان‌های حماسی مشهور در غرب ایران به زبان گورانی است. این داستان با بن‌مایه‌های نمایشی نفوذ گسترده‌ای در بین مردم داشته و روایت‌های گفتاری و نوشتاری چندی از آن در بین مردم رایج است. کامل‌ترین روایت از این داستان روایتی است منسوب به الفت که در دستنویس هفت‌لشکر گورانی به تاریخ ۱۳۴۹ق/ ۱۳۰۹ش به کتابت “ملاعزیز ولد الفت از طایفه کلهر” آمده است. این منظومه از برگ ۸ ب تا برگ ۴۵ الف هفت‌لشکر را دربردارد؛ در ساختار مثنوی و وزن ده هجایی با یک تکیه در

^{۱۸} جلال خالقی مطلق، “زریر”، در فردوسی و شاهنامه‌سرایی، ۶۲۹-۶۳۴، نقل از ۶۳۰.

^{۱۹} زبان گورانی از گروه شمال غربی زبان‌های ایرانی نو است. بنگرید به جویس بلو، “گورانی و زازا”، راهنمای زبان‌های ایرانی، ویراسته رودیگر اسمیت، ترجمه حسن رضایی باغبیدی و همکاران (تهران: ققنوس، ۱۳۸۳)، جلد ۲، ۵۴۴ و ۵۵۵. زبان گورانی امروزه در مناطق کرمانشاه، اورامان و کرانه‌های مرزی ایران و عراق رواج دارد. بنگرید به حسن رضایی باغبیدی، تاریخ زبان‌های ایرانی (ژاپن: مرکز پژوهش زبان‌های دنیا، دانشگاه اوساکا، ۲۰۰۹)، ۱۸۱ و نیز

D.N. Mackenzie, “Gurāni,” in *Encyclopaedia Iranica* (New York, 2005), vol. 12, 401-403.

این زبان دارای ادبیاتی غنی و گسترده از سده‌های نخستین هجری تا به امروز است. بنگرید به صدیق صفی‌زاده، نامه سرانجام، کلام خزانه: یکی از متون کهن پارسان (تهران: هیرمند، ۱۳۷۵)، ۲۰-۲۲ و نیز

V. Minorsky, “The Gūrān,” *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 11 (1943), 75-103; quote on 89-103.

^{۲۰} بنگرید به آرش اکبری مفاخر، “رزمنامه کنیزک (حماسه‌ای به زبان گورانی و روایتی از یادگار زیران)”، پژوهشنامه ادب حماسی، شماره ۱۸ (۱۳۹۳)، ۱۴۵-۱۷۱؛ آرش اکبری مفاخر، “کنیزک، رزمنامه”، دانشنامه فرهنگ مردم ایران (تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، در دست‌نشر).

^{۱۰} محمدبن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوک: تاریخ الطبری، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم (بیروت، ۱۳۸۷ق)، جلد ۱، ۵۶۱-۵۶۳؛ محمدبن جریر طبری، تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران: اساطیر، ۱۳۸۸)، جلد ۲، ۴۷۸.

^{۱۱} ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی، تصحیح ملک‌الشعراى بهار (تهران: زوار، ۱۳۸۰)، ۴۶۲-۴۶۳.

^{۱۲} ابوعلی مسکویه رازی، تجارب‌الامم، تحقیق ابوالقاسم امامی (تهران: سروش، ۱۳۷۹)، جلد ۱، ۸۶-۸۸؛ ابوعلی مسکویه رازی، تجارب‌الامم، ترجمه ابوالقاسم امامی و علینقی منزوی (تهران: توس، ۱۳۷۶)، جلد ۱، ۸۳-۸۵.
^{۱۳} بنگرید به جلال خالقی مطلق، یادداشت‌های شاهنامه (تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۹)، جلد ۲، ۲۴۹-۲۵۲.

^{۱۴} ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق (تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶)، جلد ۵، ۷۶-۱۴۹.

^{۱۵} ابومنصور عبدالملک‌بن محمد نیشابوری الثعالبی، غر اخبار ملوک الفرس (تهران، ۱۹۶۳)، ۲۶۳-۲۷۶؛ حسین‌بن محمد ثعالبی، شاهنامه کهن، ترجمه محمد روحانی (مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۲)، ۱۶۵-۱۷۲.
^{۱۶} بنگرید به ماهیار نوابی، یادگار زیران، ۸-۹ و ۴۱-۷۶؛ محمدتقی راشد محصل، “دایرة حماسه زریر”، فرهنگ، شماره ۲-۳ (۱۳۶۷)، ۴۵۷-۴۹۴.

^{۱۷} بیژن غیبی، “یادگار زیران”، در فردوسی و شاهنامه‌سرایی (تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۰)، ۵۵-۶۲؛ نقل از ۵۹-۶۰.

میان هجای پنجم و ششم و شامل ۱۱۲۴ بیت است که آن را "روایت الف" نامیده‌ایم.^{۲۱} روایت دیگری از این داستان وجود دارد که داستان کنیزک و آغاز داستان برزونامه را در بر دارد که آن را "روایت ب" می‌نامیم. ایزدپناه "روایت ب" را همراه با عکس نسخه دستنویس چاپ و نیمی از آن را آوانگاری و ترجمه کرده است.^{۲۲} شریفی روایتی از این داستان (کتابت ۱۳۲۷ق) را معرفی کرده،^{۲۳} لطفی‌نیا خلاصه‌ای از این داستان را آورده^{۲۴} و چمن‌آرا نیز به روایتی از آن اشاره کرده است.^{۲۵}

در متون اوستایی، پهلوی، فارسی زرتشتی و حماسه‌های ملی درحد بررسی‌های من از این داستان سخنی به میان نیامده و همچنین در طومارهای نقالی (طومار نقالی شاهنامه ۱۱۳۵ق، هفت‌لشکر فارسی ۱۲۹۲ق و طومار شاهنامه فردوسی)^{۲۶} و رستم‌نامه‌ها (دستنویس‌های ۱۲۴۵ق مجلس، ۱۲۴۵ق ملک، ۱۳۲۱ق مجلس)^{۲۷} داستانی با نام "کنیزک" یا داستانی که دربردارنده محتوای رزمنامه کنیزک باشد وجود ندارد. البته پیوند کم‌رنگی بین این داستان و آغاز داستان سیاوش پیداشدن مادر سیاوش در بیشه^{۲۸} و همچنین رویدادهای پس از مرگ فرود که در آن فریبز از هومان شکست می‌خورد، وجود دارد.^{۲۹}

رزمنامه کنیزک با تاخت و تازهای افراسیاب با دو نُه‌صدهزار سپاهی به شهر ری و ورامین پس از به پادشاهی نشستن کیخسرو آغاز می‌شود. افراسیاب پس از هجوم به ری و ویرانی آنجا و شکست دادن سپاهیان ایرانی، بسیاری از زنان و دختران را به اسیری می‌برد. یکی از این اسیران کنیز ویژه کیخسرو است که از دست سربازان تورانی گریخته و در بیشه‌ای به گریه و زاری نشسته است. در

^{۲۷} طومار نقالی شاهنامه ۱۱۳۵ق، به کوشش سجاد آیدنلو (تهران: به‌نگار، ۱۳۹۱)؛ طومار شاهنامه فردوسی، به کوشش مصطفی سعیدی و احمد هاشمی (تهران: خوش‌نگار، ۱۳۸۱)؛ هفت‌لشکر ۱۲۹۲ق (دستنویس شماره ۲۹۸۳ کتابخانه مجلس).
^{۲۸} رستم‌نامه ۱۲۴۵ق (دستنویس شماره ۴۰۳۶ کتابخانه مجلس)؛ رستم‌نامه ۱۲۴۵ق (دستنویس شماره ۶۴۲۴ کتابخانه ملک)؛ رستم‌نامه ۱۳۲۱ق (دستنویس شماره ۹۱۶ کتابخانه مجلس).
^{۲۹} فردوسی، شاهنامه، جلد ۲، ۲۰۲-۲۰۶؛ شاهنامه کوردی (هه‌ورامی)، نُه‌لماس‌خان که‌نوله‌یی، به کوشش محمدرشید امینی (عراق، بی‌نا، ۱۳۸۵)، ۱۳۷ به بعد.
^{۳۰} فردوسی، شاهنامه، جلد ۳، ۸۰-۸۹؛ طومار نقالی شاهنامه، ۵۴۴-۵۴۷؛ هفت‌لشکر فارسی، ۲۲۷؛ طومار شاهنامه فردوسی، جلد ۲، ۶۸۶-۶۹۰.

^{۲۱} هفت‌لشکر ۱۳۴۹ق (به زبان گورانی)، روایت منسوب به الفت (دستنویس شماره ۱۱۹۳۷، کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد).
^{۲۲} حمید ایزدپناه، شاهنامه لکی (تهران: اساطیر، ۱۳۸۴).
^{۲۳} احمد شریفی، "شاهنامه کردی: اثری مستقل یا ترجمه‌ای از شاهنامه فردوسی"، فرهنگ، شماره ۱۵ (۱۳۷۴)، ۲۳۹-۲۶۰؛ احمد شریفی، "شاهنامه کردی"، در نمیرم ازین پس که من زنده‌ام: مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، به کوشش غلامرضا ستوده (تهران: کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، ۱۳۷۴)، ۹۴۷-۹۵۵.
^{۲۴} حیدر لطفی‌نیا، حماسه‌های قوم کرد (تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۸۰)، ۱۲۲-۱۲۳ و ۱۷۲-۱۷۵.
^{۲۵} بهروز چمن‌آرا، "درآمدی بر ادب حماسی و پهلوانی کردی با تکیه بر شاهنامه کردی"، جستارهای ادبی، شماره ۱۷۲ (۱۳۹۰)، ۱۳۷.

این گیرودار، فرامرز و جهانگیر و سام، فرزند فرامرز، به شکار می‌آیند. سام و جهانگیر به دختری برخورد می‌کنند که در حال گریه و زاری است و از ویرانی ایران به دست افراسیاب و نبودن کیخسرو و رستم می‌نالد. کنیزک با دیدن سام و جهانگیر وحشت می‌کند و گمان می‌برد که سربازان تورانی هستند، اما سام و جهانگیر به مردانگی با وی رفتار می‌کنند. کنیزک ماجرای هجوم افراسیاب به ایران را برای آنها بازگو می‌کند. آنها کنیزک را به نزد فرامرز می‌برند و کنیزک همه ماجرا را برای وی بیان می‌کند. جهانگیر، سام و فرامرز تصمیم می‌گیرند برای رهایی اسیران ایرانی به اردوگاه افراسیاب هجوم برند. آنها یارانی فراهم می‌کنند و هر یک به سهم خود تلاش می‌کنند. جهانگیر به اردوگاه افراسیاب می‌رود، صدای زاری و شیون اسیران و همچنین صدای شادی و باده‌نوشی تورانیان را به گوش می‌شنود. کرشیوز (گرسیوز) شبانه جهانگیر را می‌بیند و گمان می‌برد که او رستم است. این خبر به گوش افراسیاب می‌رسد و مجلس شادی آنان را بر هم می‌زند. افراسیاب برای مبارزه با جهانگیر، پلنگ‌پوش را به میدان می‌فرستد. پس از جنگ‌های شبانه‌ای که بین او و جهانگیر درمی‌گیرد، جهانگیر پلنگ‌پوش را به اسارت درآورده، به سام می‌سپارد و سام او را می‌کشد. سام و جهانگیر به تنهایی با سپاهیان افراسیاب مبارزه می‌کنند تا اینکه فرامرز با سیصد نفر به یاری آنان می‌شتابد. اما فرامرز از سپاه خود که توانایی رویارویی با افراسیاب را ندارند، می‌خواهد تا پای جان مقاومت کنند و نگریزند. اما در این نبردها تمامی سربازان ایرانی کشته می‌شوند. در این بین کوزیب، پهلوان تورانی، به میدان می‌آید و فرامرز سام نوجوان را به مبارزه با وی می‌فرستد. در این نبرد، سام وی را در حضور افراسیاب و پیران می‌کشد. خبر هجوم افراسیاب به ایران را پیکری برای کیخسرو می‌آورد. کیخسرو خشمگین می‌شود، اما زال از وی می‌خواهد نامه‌ای برای رستم در سیستان بفرستد و او را با سپاهیان، فرزندان و کودکان شش ساله تا مردان کهنسال فراخواند. رستم به سوی ایران به راه می‌افتد، به سپاه توران می‌تازد و سپاه را در هم می‌شکند، اما دیگر ایرانیان شکست‌های سنگینی می‌خورند. زال نامه‌ای به کیخسرو می‌نویسد و او را از شکست آگاه می‌کند. کیخسرو سپاهی فراهم می‌کند و به جنگ افراسیاب می‌آید. رستم همراه با فرامرز و جهانگیر به یاری زال می‌شتابد. افراسیاب و پیران فرار می‌کنند و بیژن افراسیاب را دنبال می‌کند، اما او با قدرت جادویی خود می‌گریزد. رزمنامه کنیزک با پادشاهی طوس بر توران‌زمین، آزادی اسیران ایرانی، بازگشت فرزندان رستم به شهر خود، غارت

توران به دست فرامرز، بازگشت کیخسرو به ایران و شهر ری و آمدن مردم به پیشواز وی به پایان می‌رسد.

اکنون به بررسی همسانی‌های یادگار زیریران و حماسه‌های گورانی در دو بخش رزمنامه کتیزک و نمونه‌هایی از دیگر حماسه‌های گورانی، به شیوه توصیفی می‌پردازیم.

۲. یادگار زیریران و رزمنامه کتیزک

۱. آمدن پیک و پاسخ شاه

۱-۲

یادگار زیریران^{۳۰} و رزمنامه کتیزک^{۳۱} هردو با شماره سپاهیان ارجاسپ و افراسیاب آغاز می‌شوند:

u-šān wīdrāfsh ī jādūg ud nām̄xwāst ī hazārān abāg dō bēwar spāh ī wizīdag
... (4).

پس ویدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دو بیور^{۳۲} سپاه گزیده ...

دو نه‌صد^{۳۳} هزار، جم‌آرا نه جم (روایت الف، برگ ۸ الف)

do: no:h-sad hazār, jam-ârâ na jam

(افراسیاب) دو نه‌صد هزار (سپاهی) را در انجمنی گرد آورد.

۲-۲

pad bayaspānīh ō ērān šahr frēstīd (4).

... به رسالت به ایرانشهر فرستاد.

ژ گو^{۳۴} بشنوه، قاصد ژ ری
خبر برد پری، کیانان کی
نه کوی سابلان، خبر دان پیشان

^{۳۲} ده هزار.
^{۳۳} کاربرد نشانه + نشان‌دهنده ثبت اصلی دستنویس است و علامت‌های ضمه و فتحه از کاتب است؛ به عبارتی کلمه در دستنویس "مشکول" است.

^{۳۰} آوانگاری - با تغییراتی جزئی در تبدیل نشانه‌های آوایی مثلا تبدیل sh به š- و ترجمه برابر است با چاپ بیژن غیبی.
^{۳۱} آوانگاری برابر است با شیوه‌نامه فرهنگستان زبان و ادب فارسی در راهنمای گردآوری گویش‌ها، ۷-۹.

روز قیامت، ظاهر بی لی شان (روایت الف، برگ ۲۶ الف)

ža ku: bε-šnawa, qâseda ža Ray
xabar berd peŕy, kayânan-e kay
na ko:y Sâbalân, xabar dân pe:-šân
řüz-e qe:âmat, zâher bi le:-šân

از آنجا بشنو که قاصدی از شهر ری، برای کیانان کی خبری برد،
در کوی سبلان به آنان خبر داد (که) روز رستاخیز بر آنان آشکار شده است.

۳-۲

گشتاسپ شاه گفت: ایشان را به پیش اندرهلید.

wištāsp šāh guft kū-šân andar ō peš hilēd (7)

بردشان و پای، درفش خسرو (روایت الف، برگ ۲۶ الف)

berd-εšân wa pây, derafs-e Xusra:w

آنان قاصد را به پای درفش خسرو بردند،

۴-۲

ud andar šud hēnd ud ō wištāsp šāh namāz burd hēnd ud frawardag be dād
hēnd (8).

آنان اندر شدند و به گشتاسپ شاه نماز بردند و نامه بدادند.

سجده زمین برد، قاصد بو ادو⁺

شاه فرما قاصد، ژ کو آمانی

بواچه پریم، راز نهانی

ار داری نامه، برآور نه بر

معلوم گر و نیم، سرانسر خبر

قاصد عریضه، گردش نهروی دس

(روایت الف، برگ ۲۶ الف - ب)

sajda-y zame:n berd, qâsed baw ada:w
šâh farmâ qâsed, ža ku: âmâni
ba-wâča peřy-m, řâz-e nahâni
ar dâri nâma, bar-âwar na barma'lüm kar wan-εm, sarânsar xabar
qâsed 'ari:za, gerd-εš na řüy das

قاصد از روی ادب سجده زمین کرد.
شاه فرمود: قاصد! از کجا آمده‌ای؟
راز نهانی را برایم بگو،
اگر نامه‌ای داری از گریبان بیرون بیاور
(و) سراسر خبرها را برایم آشکار کن.
قاصد نامه را در روی دست گرفت

۵-۲

abarsâm ī dibirân mahist abar ō pây ēstad ud frawardag pad buland xwând (9).
آبرسام مهتر دبیران به پای برایستاد و نامه را بلند بخواند

شاه طلب کردش، منشی کیومرس
مضمون نامه، وانا پری شاه
گوش دا وئش، شاه حشمت پناه (روایت الف، برگ ۲۶ ب)

šâh talab keřd-εš, munši Kayu:mars
mazmün-e nâma, wânâ peřy šâh
gu:š dâ wan-εš, šâh heřmat-panâh

شاه، کیومرث منشی را فرا خواند.
(کیومرث منشی) مضمون نامه را برای شاه خواند (و) شاه شکوهمند به وی گوش داد،

۶-۲

pas wištāsp šāh ka-šān ān saxwan āšnud grān dušxwārīh būd (13).

گشتاسپ شاه که آن سخن شنود او را دشواری گران پدید آمد.
شاه چی و غضب (روایت الف، برگ ۱۷ الف) / šāh čī wa qazab/
شاه (با شنیدن نامه) خشمگین شد.

۷-۲

ud pas ān tahm spāhbad ī nēw zarēr čiyōn-š dīd kū wištāsp šāh wišēg būd
zūd andarōn šud (14).

سپاهبد تهمتن زریر دلاور چون که گشتاسپ شاه را آشفته حال دید به پای برایستاد.
زال زر شنفت، پا نیا و پیش (روایت الف، برگ ۲۷ الف)
Zâl-e zař šenaft, pâ neyâ wa pe:š
زال زر شنید، پا درپیش گذاشت.

۸-۲

u-š ō wištāsp šāh guft kū agar ašmā bayān sahēd man ēn frawardag passox
framāyēm kardan(15).

و گفت اگر شما بغان صلاح بینید من این نامه را پاسخ فرمایم کردن.
_____ / عرض کرد: شهنشا! خاطر مکر ریش // بفرما . . .
(روایت الف، برگ ۲۷ الف)
/ arz kerd šahanšāh!, xâter ma-kar ĩe:š // be-farmâ . . . _____
_____ عرض کرد: ای شهنشا! خاطر خود را آزرده مکن، // فرمان بده
. . . (نامه‌ای بنویسند).

۹-۲

wištāsp šāh framān dād kū frawardag passox kun (16).

گشتاسپ شاه فرمان داد که نامه را پاسخ کن.
ساکه اید شنفت، شاه کیخسرو
طلب کرد و پیش، منشی و ادو⁺

شاه منشی وزیر، دردم طلب کرد
فرما بنویسه، گفته زالی مرد (روایت الف، برگ ۲۷ ب)

sâ-kε e:d šēnaft, šâh-e Kay-xusra:w
talab kerd wa pe:š, munši wa ada:w
šâh munši-waze:r, dar-dam talab kerd
farmâ be-nüysa, gufta-y Zâl-e zaʔ

همین که شاه کیخسرو این سخنان زال را شنید، (زال) مؤدبانه منشی را به پیش فرا خواند.
شاه وزیر منشی را در دم فرا خواند (و) فرمود: گفته زالی زر را بنویس،

۱۰-۲

در هر دو متن دشمنان ایران "دیو" خوانده می‌شوند:

u-tân nimāyēm kū čiyōn zad bawēd dēw az dast ī yazdān (21).

و نمایی‌متان که چگونه زده بود دیو از دست یزدان.

نوبت گفت به دست، دیو کینه‌جو (روایت ب، ص ۲۱۲)

na:wbat kaft ba dast, dēw-e kina-ju:

نوبت به دست دیو کینه‌جو افتاد.

۱۱-۲

پس از خوانده شدن نامه ارجاسپ، گشتاسپ به زیر فرمانی می‌دهد. در رزمنامه کنیزک
زال به کیخسرو پیشنهادی می‌کند و کیخسرو پس از آن فرمانی می‌دهد:

pas wištāsp šâh ō zarēr ī brād framān dād kū pad garān bašn kōf ī borz ātaxš
framāy kardan(23).

پس گشتاسپ شاه به زیر برادرش فرمان داد که بر فراز کوه‌ها آتش فرمای کردن.

پیشنهاد زال:

بفرما بدن، نه گبرگه [و] کوس

بیو و پیشرو، سپهدار طوس

... بفرما سپاه^{۳۴}، راهی بو و راه

بساط شکار، بمانو و جاه
چپر بو راهی، پری سیستان
خبردار بکی، نبیره دستان (روایت الف، برگ ۲۷ الف)

bε-farmâ ba-dan, na gabraga w ku:s
ba-yo: wa pe:š-řa:w, sepahdâr-e Tu:s
... bε-farmâ seřâh, řâhi bu: wa řâh
basât-e šekâr, bε-mâno: wa řâh
čapar bu: řâhi, peřy Sisetân
xabar-dâr bε-kay, nabira-y Dastân

فرمان بده (تا) بر کوس بزرگ بزنند (و) طوس سپهدار پیشرو (سپاه) باشد،
... فرمان بده، سپاه راهی شود و به راه (بیفتد و) بساط شکار بر جای بماند،
چاپار به سوی سیستان راهی شود (و) نبیره دستان را خبردار کند،
نامه کیخسرو:

بو طور بو مضمون، فرمان شاهي
و نام یزدان، بَدَر گواهي
بنويسه و لای، تاجبخش شاهان
رواجنمای حکم، حشمت پناهان
بور سرافراز، سیستان زمین
دایم جویای رزم، شیر روی کمین (روایت الف، برگ ۲۷ الف)

baw-to:ř bu: mazmün, farmân-e šâhi
wa nâm-e Yazdân, ba-dar guwâhi
bε-nüsa wa lây, tař-baxš-e šâhân
řawâř-namâ-y hukm, heřmat-panâhân
bawr-e sarařrâz, Sisetân-zame:n
dâyem řu:yâ-y řazm, še:r-e řüy kame:n

مضمون نامه شاهي آن گونه باشد (که) به نام یزدان گواهي بدهد.
به نزد تاجبخش شاهان، رواج دهنده فرمان شکوه مندان (نامه ای) بنویس،

۳۴ اصل: سپا.

(به نزد آن) ببر سرافراز سیستان زمین، (آن) دایم جوایای رزم و شیر عرصه کمین (= رستم).^{۳۵}

۱۲-۲

šahr azd kun ud bayaspān azd kun kū bē moyṁmard kē āb u ātaxš ī wahrām
yazēnd ud parhēzēnd ēnyā az dah sāl tā haštād sālag ēč mard pad xānag ī
xwēš bē ma pāyēd (24).

شهر آگاه کن و پیکها آگاه کن که به جز مغ مردان که آب و آتش بهرام ستایند و پاس دارند، از ده ساله تا هشتاد ساله هیچ مرد به خانه خویش بهمپاید.
پیشنهاد زال:

نبیز نبیران، اولاد داستان
یک تن نمانو، خسروپرستان
فارس بن د رات^{۳۶}، هرچه هن دسترس
نمانو به جا، یک تن و هیچ کس (روایت الف، برگ ۲۷ الف)

nabiř-nabiřân, a:włád-e Dastân
yak tan na-mâno:, xusra:w-parastân
fâres ben da řâ-t, har-čē han dast-řas
na-mâno: ba ĵâ , yak tan u hüyč kas

(از) نبیره نبیره‌های اولاد داستان، از خسروپرستان، یک تن برجای نماند،

سواری در راه بفرست (تا بگوید): هرچه در دسترس است، برجای نماند، (حتی) یک تن
و هیچ کس.

(بنگرید به غیبی، "یادگار زریران"، ۵۶) در مقاله‌ای تازه‌تر، وجود نام رستم در این متن و درخت آسوریک را مربوط به دوران اشکانی می‌داند. نحوی و جباره آن را "شفره رُستون" نوعی جامه پیش‌بسته می‌دانند. بنگرید به اکبر نحوی و عظیم جباره، "شفره رستم یا شفره رُستون"، نامه فرهنگستان، شماره ۴۵ (۱۳۹۰)، ۹۸-۱۰۲. اما ماهیار نوابی، بهار و آموزگار نام "رستم" را آورده‌اند. بنگرید به ماهیار نوابی، یادگار زریران، ۵۲ و ۱۷۸؛ مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۵)، ۲۶۵؛ آموزگار، یادگار زریران، ۲۰.
^{۳۶} اصل: بندرات.

^{۳۵} در متن یادگار زریران، بند ۲۸، بس ایستد (= بسیار باشد) شفره رستمی آمده (بنگرید به ماهیار نوابی، یادگار زریران، ۵۲) و در ترجمه دقیقی (شاهنامه، جلد ۵، ۱۰۹، پانویشت ۲۳؛ ۱۲۳؛ ۵۱۰؛ ۱۴۸؛ ۷۷۵) نیز نشانه‌هایی از نفوذ نام رستم در متن دیده می‌شود. البته خوانش واژه رستم در یادگار زریران محل اختلاف است. نولدکه و به پیروی از وی غیبی (بنگرید به غیبی، "یادگار زریران"، ۱۱۱) آن را افزوده بعدی می‌دانند و غیبی آن را از ترجمه حذف کرده است. همچنین بنگرید به صفا، حماسه‌سرایی در ایران (تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۴)، ۱۲۵. البته غیبی در سال ۱۳۹۰

هوریزان بیان، واده نبردن
تورانی ایران، و غارت بردن
طفل ده ساله، سرحد کابل
نمانو و جا، شش ساله زابل (روایت ب، ص ۲۳۳)

hure:zân bayân , wâda-y nabard-en
Tu:râni E:rân, wa qârat berden
tefl-e dah-sâla-y, sar-hadd-e Kâbul
na-mâno: wa jâ, šaš-sâla-y Zâbul

به پا خیزید، هنگام نبرد است، تورانیان ایران را به غارت بردند،
کودک ده ساله مرز کابل و کودک شش ساله زابلی (هیچ کس) برجای نماند.
نامه کیخسرو:

تورانی کردن، هفت اقلیم غارت
نین وقت بزم، عیش و بشارت
دلیران کار، سیستان زمین
نبیر نبیران، زال سهمگین
یک تن نمانو، نه خاک زابل
شش ساله باور، نه ملک کابل (روایت الف، برگ ۲۷ ب)

Tu:râni kerden, haft-eqli:m qârat
niyen waqt-e bazm, 'ayš u bašârat
dele:rân-e kêr, Sisetân-zame:n
nabiř-nabiřân, Zâl-e sahmage:n
yak tan na-mâno:, na xâk-e Zâbul
šaš-sâla bâwar, na mulk-e Kâbul

تورانیان هفت اقلیم را غارت کردند (و اکنون) وقت بزم و عیش و بشارت نیست،
دلیران کارزار سیستان زمین (و) نوادگان زال سهمگین،
یک تن در خاک زابل نماند (و) شش ساله را از سرزمین کابل بیاور.

ونت معلوم بو، ایران بی خراب
 به مکر و افسون، شای افراسیاب
 دلیران بور، سیستان زمین
 دایم هر جویای، رزم نه کمین
 یکتن نمانو، نه خاک زابل
 صغیر و کبیر، نه ملک کابل (روایت ب، ص ۲۳۴)

wan-et ma'lüm bu:, E:rân bi xerâb
 ba makr u afsün, šâ-y Afrâseyâb
 dele:rân-e bawr, Sisetân-zame:n
 dâyeṃ har ĵuyâ-y, řazm-ḗn na kame:n
 yaktan na-mâno:, na xâk-e Zâbul
 saqi:r u kabi:r, na melk-e kâbul

بر تو آشکار باد: ایران به مکر و افسون شاه افراسیاب ویران شد،
 ببران دلیر سیستان زمین (که) همیشه جویای رزم در کمین اند،
 یکتن در خاک زابل (و همچنین) خُرد و بزرگ در سرزمین کابل نماند (= همه را بیاور).^{۳۷}

۱۳-۲

ēdōn kunēd kū dudīgar māh ō dar ī wištāsp šāh āyēd ud agar nē ka āyēd ud ān
 ۳۸ abāg xwēš tan be nē āwarēd ānōh pad dār abar farmāyēm kardan (25).

چنین کند که دیگر ماه به درگاه گشتاسپ شاه آید؛ اگر نیاید و (؟) با خویشتن به نیاورد
 همانجا که هست او را بر دار فرمایم کردن.

ba-wāča sepâ, har-čē han na:w ĵâ
 mardân-e řüy řazm, nabard-âzēm
 ba-yu: wa taĵi:l, na-nmâno: dēra
 bâwara sepâh, âmâda pe: ĵaṇ
 چاپاری به زابل زمین، به نزد زواره، شیر سهمگین،
 بفرست، // بگو: هر چه سپاه در آنجا هستند، (از) مردان
 میدان رزم و نبرد آزما، // به شتاب (آنان را) بیاور. درنگ
 نکند، سپاه را بیاورد (و) برای جنگ آماده (باشد).

این مطلب در سخنان رستم به اورنگ نیز آمده است:
 چپر بکیانه، و زابل زمین
 و لای زواره، شیر سهمگین
 بواجه سپاه، هر چه هن نو جا
 مردان روی رزم، نبرد آزما
 بیو و تعجیل، نمانو درنگ
 باوره سپاه، آماده پی جنگ (روایت الف، برگ ۳۱ ب)
 čapar be-kyâna, wa Zâbul-zame:n
 wa lây Zawâra, še:r-e sahmage:n

۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱
 ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱۱۱۱

نیبرگ نویسهٔ پهلوی **سدر** را [g'l] gāl خوانده و به "گله، رعایا، بندگان" معنی کرده است.^{۳۸} مهرداد بهار با توجه به نظر صادق کیا آن را به "دار و دسته" معنی کرده است.^{۳۹} تفضلی این واژه را [d'ɪ] dār خوانده و به معنی "تیغ و شمشیر (= سلاح)" آورده است،^{۴۰} ماهیار نوایی و آموزگار نیز به پیروی از تفضلی همین معنی را آورده‌اند.^{۴۱} غیبی به پیروی از نولدکه واژه را kâr خوانده و و یک afzâr نیز بدان افزوده و به "ابزار کار" معنی کرده است.^{۴۲} شاکری با توجه به معنی نیبرگ، بازتاب آن را در ترجمهٔ دقیقی در واژهٔ "مرزداران" می‌بیند.^{۴۳} بنونیست،^{۴۴} هُرن،^{۴۵} بویس^{۴۶} و عریان^{۴۷} این واژه را معنی نکرده‌اند یا همان "دار" را آورده‌اند. گَل (gal / gâl) در زبان‌های کردی و گورانی نیز به معنای دسته و ملت به کار می‌رود.^{۴۸} در زبان لری، گَل "به معنای گروه‌های کار است. این گروه‌های کار و یاری که مرکب از عده‌ای مرد و زن می‌شوند (از کودک ۶ ساله تا پیرزن و پیرمرد ۹۰ ساله) به یاری برمی‌خیزند. حتی در جنگ‌های طایفه‌ای و کمک‌های دیگر نیز این اتحاد و حمایت دیده می‌شود."^{۴۹} معنی نیبرگ و بهار به روایت گورانی بسیار نزدیک است:

پیشنهاد زال:

و وعدهٔ ده روز، "سپاه" نه کلات
 تمام سرداران، شاه بدی خلات

^{۳۸}H. S. Nyberg, *A Manual of Pahlavi* (Wiesbaden, 1964-1974), I.20.7, II.80.
^{۳۹}بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ۲۶۵.
^{۴۰}A. Tafazzoli, "Note pehlevies," *Journal Asiatique*, 1 (1970), 87-93.
^{۴۱}ماهیاری نوایی، یادگار زریران، ۱۵ و ۸۶؛ آموزگار، یادگار زریران، ۱۹.
^{۴۲}غیبی، "یادگار زریران"، ۹۹ و ۱۱۱.
^{۴۳}مهملدی شاکری، مهدی، "بازخوانی یک واژه در یادگار زریران"، چیهسته شمارهٔ ۲۰۸-۲۰۹ (۱۳۸۳)، ۶۰۲-۶۰۳.
^{۴۴}نیز بنگرید به فردوسی، شاهنامه، جلد ۵، ۱۰۵ و ۲۹۸.
^{۴۵}به نقل از صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ۱۲۵.
^{۴۶}Ch. Horne, "The Yatkar-i Zariran or Memoris of Zarir," *SBE*, VII (1917), 25.
^{۴۷}M. Boyce, *Textual Sources for the Study of Zoroastrianism* (U.S.A., 1990), 78.
^{۴۸}سعید عریان، متون پهلوی (تهران: علمی، ۱۳۷۱)، ۵۱ و ۲۰۳.
^{۴۹}عبدالرحمن شرفکندی (هزار)، فرهنگ کردی-فارسی (تهران: سروش، ۱۳۸۵)، ۷۳۲.
^{۴۰}سعید شادابی، فرهنگ مردم لرستان (خرم‌آباد: افلاک، ۱۳۷۷)، ۱۴۲.

هرکس نیاوو*، او فتنه ساختن
ژ لای کیخسرو، سر ویش باختن
ژ لای کیخسرو، مبو خطاکار

منمانو عتاب، نه روی روزگار (روایت الف، برگ ۲۸ ب).

wa wa'da-y dah füz, sepâh na Kalât
tamâm sardârân, šâh ba-day xelât
har-kas na-yâwo:, a:w fetna sâxte
ža lây Kay-xusra:w, sar-e we:š bâxten
ža lây Kay-xusra:w, ma-bu: xatâ-kâr
ma-nmâno: 'atâb, na füy rüzegâr

به وعده ده روزه، سپاه در کلات (باشد و) شاه به تمام سرداران خلعت بدهد،
هرکس نیاید، او فتنه‌ای ساخته (و) درپیش کیخسرو سر خود را باخته است،
(او) در پیش کیخسرو خطاکار می‌شود و (کیخسرو) در همه روزگار بر او عتاب می‌کند.

نامه کیخسرو:

اژدهادرفش، بکیشه پی رزم
شاه چی و کلات، ونت بیو جزم
دهروزه نوجا، اتراخ^{۵۰} شاهن
بخشش [و] انعام، حشمت پناهن
سام [و] جهانگیر، چنی فرامرز
بکیانه و جخت، پری زال زر (روایت الف، برگ ۲۷ ب).

aždahâ-derafš, be-kiša pe: řazm
šâh či wa Kalât, wan-et ba-yo: řazm
dah füz-a na:w řâ, o:trâx-e šâh-en
baxšeš u an'âm, hešmat-panâh-en
Sâm u Jahângi:r, čani Ferâmarz
be-kyâna wa řaxt, peřy Zâl-e zař

^{۵۰}اصل: اطراخ.

ازدهادرفش را برای رزم بکش، شاه به کلات رفته است، این نکته بر تو روشن باشد، ده روز در آنجا اتراق شاهی است (و زمان) بخشش و انعام (شاه) شکوهمند است، سام و فرامرز را به همراهی جهانگیر، به شتاب به سوی زال زر روانه کن.

۱۴-۲

pas har mardōm az bayaspān azd mad ud ō dar ī wištāsp šāh āmad hēnd pad ham-spāhīh ud tumbag zanēnd ud nāy pazdēnd ud gāwdumb wāng kunēd (26).

به همهٔ مردم از پیک‌ها خبر رسید و ایشان دسته‌دسته به درگاه گشتاسپ‌شاه آمدند، تنبک زدند و نای دمیدند و بانگ گاودُم برآوردند.

نامه دا و دست، چپر بی راهی

شصت‌هزار نفر، نوجا بی حاضر^{۵۱}

گشت صاحب‌منصب، وزیر [و] ناظر

طوس نوذر بی، پیشرو و تعجیل

دبدبۀ دهول، دنگ رزازیل(؟)

گودرزی تمام، روان بی راهی

میلا دی جوشا، و خاطرخواهی (روایت الف، برگ ۲۷ ب- ۲۸ الف)

nâma dâ wa dast, çapar bi řâhi

šast-hazâr nafar, na:w jâ bi hâzer

gešt sâheb-mansab, waze:r u nâzer

Tu:s-e Na:wzar bi, pe:š-řa:w wa ta'ji:l

dabdaba-y duhül, dañ-e řazâzi:l (?)

Gu:darzi tamâm, řawân bi řâhi

Mi:lâdi řu:šâ, wa xâter-xwâhi

(کیخسرو) نامه را به دست چاپار داد و وی به‌راه افتاد . . .
شصت هزار نفر، همگی صاحب‌منصب، وزیر و ناظر، در آنجا حاضر شدند.

^{۵۱} اصل: هاطر.

طوس نوذر پیشرو بود و به شتاب (به راه افتاد).—دبدهٔ دُهل و دنگ رزازیل (؟) (به پا خاست).—همهٔ گودرزین روان (شدند و) به راه افتادند، میلادیان به خاطرخواهی جوشان شدند.

II. به راه افتادن کاروان

۱۵-۲

سپس کاروان به راه افتاد.

u-š kārāwān ēwarz kunēnd... (27)

راهی بی درفش، کیخسروشاهی (روایت الف، برگ ۲۷ ب)

řâhi bi derafš, Kay-xusra:w šâhi

درفش کیخسروشاهی به راه افتاد.

۱۶-۲

ud kārāwān ī ērān šahr ēdōn ēstēd ka wāng be ō asmān šawēd ud pattān be ō dušax šawēd (29).

کاروان ایرانشهر چنان راه می سپرد که بانگش به آسمان می شد و طنین پای گرفتنش به دوزخ.

شرارهٔ گرزش، نه موج میدان

شرر مکیشو، پری آسمان

وقتی مشانو، گاوسر و قین

نالهاش^{۵۲} میاوو، و پردهٔ زمین^{۵۳} (روایت الف، برگ ۱۷ ب).

šarâra-y gurz-eš, na ma:wj-e maydân

šarar ma-kišu:, peřy âsemân

waqt-e: ma-šâno:, gâwasar wa qin

nâla-š ma-yâwo:, wa parda-y zame:n

(که) شرارهٔ گرزش از موج میدان به سوی آسمان شراره می کشید،

^{۵۳} احتمالاً منظور از پردهٔ زمین مرکز زمین است. این اصطلاح باز هم در هفت‌لشکر گورانی به کار رفته است.

^{۵۲} اصل: نالش.

وقتی گرز گاوسر را به کین می کشید، ناله اش به پرده زمین می آمد،

دیش صدای گرز، هياهوى نبرد
مويرو نه اوج، چرخ لاجورد (روایت الف، برگ ۳۴ الف).

diš sēdâ-y gurz-εn, hayâ-hu:y nabard
ma-we:fo: na a:wj, čarx-e lăjaward

دید صدای گرز (و) هياهوى نبرد است (که) از اوج چرخ لاجورد می گذرد،

۱۷-۲

... murw-iz nišēm nē windēd bē ka ō aspān bašn ud nēzagān tēx ayāb ō kōf ī sar
borz nišīnēd(31).

... مرغان نشیم نمی یافتند. مگر بر یال اسبان و نوک نیزگان یا بر سر کوه بلند.

ملايک موات: حذر الحذر
عنقا هيچ نداشت، نو دمدا گذر
نه هامون نمند، نه وحش [و] نه طير
نه غرنده شير، نه ببر [و] نه جير
راي گذر نداشت، نه روى بيشه [و] خاک
پرندۀ پيران، لوا نه افلاك (روایت الف، برگ ۸ الف)

malâyek ma-wât, hazar al-hazar
'anqâ hüyč na-dâšt, naw dam-dâ guzar
na hâmun na-mand, na wahš u na te:r
na quřanda-še:r, na babr u na je:r
řây-guzar na-dâšt, na řüy be:ša u xâk
pařanda-y te:rân, lawâ na aflâk

فرشتگان می گفتند: حذر الحذر! عنقا در آن دم هیچ راه گذری نداشت.
در هامون نماند، نه وحش و نه پرندۀ، نه غرنده شیر، نه ببر و نه آهو.
پرندۀ پروازی در روى بيشه و خاک راه گذری نداشت (از این رو) به آسمان ها رفت.^{۵۴}

از گرد و دود شب و روز پیدا نبود.

...az gard ud dūd šab ud rōz nē paydāg (31)

انجم نابدید، نه غبار [او] تم^{۵۵}، (روایت الف، برگ ۸ الف)

anjum nâ-badid, na yubâr u tam

ستارگان از غبار و گرد و خاک ناپیدا بودند.

ترافقه تروق^{۵۶}، شقه شصت چنگ

هوا نابدید، خورشید نمند رنگ

طوس [او] مغربی، مداشان و هم

انجم نابدید، نه تارنده تم^{۵۷} (روایت الف، برگ ۴۰ الف)

tarâqa-y toru:q, šeqa-y šasta-čarj

hawâ nâ-badid, xwarše:d na-mand řarj

Tu:s u Mayrebi, ma-dâšân wa ham

anjum nâ-badid, na tâřanda-tam

(صدای) تراق تروق و خروش شصت چنگ (بلند بود)، آسمان ناپدید (شد و برای) خورشید رنگی نماند. طوس و مغربی بر هم می زدند (و) ستارگان از تارنده تم ناپدید بودند.^{۵۸}

III. نبرد یکم (نبرد زریر و ویدرفش = نبرد جهانگیر و پلنگ پوش)

... ارجاسپ خدای خیون ها بر سر کوه نشست.

... arjâsp ī xyōnân xwadâj ō kōf sar nišīnēd (69)

^{۵۴}همچنین،

تورانی سپاه، نه عرصه خطر

مل نهروی هوا، هیچ نداشت گذر (روایت الف، برگ ۴۲ ب).

Tu:râni-sepâh, na 'arsa-y xatar

mař na řüy hawâ, hüyč na-dâšt guzar.

تورانی سپاه در عرصه خطر بود. پرنده در روی آسمان هیچ گذری نداشت.

^{۵۵}اصل: طم.

^{۵۶}اصل: طرافقه طروق.

^{۵۷}اصل: تارنده تم.

^{۵۸}همچنین،

چون دریای جیحون، جوشیان نه جنگ

انجم نابدید، قمر نمند رنگ (روایت الف، برگ

۴۲ ب).

čo:n daryâ-y ře:hün, řu:šyân na řarj

anjum nâ-badid, qamar na-mand řarj.

چون دریای جیحون در جنگ جوشیدند، ستارگان

ناپدید (شدند و برای) ماه رنگی نماند.

نی گفتگو بین، شاه چنی پیران
 ناگاه رستاخیز، خیزا ژ میدان
 . . . شاه فرما: پیران! ای^{۵۹} غوغا چیشن
 پنم واجه راست، خاطر م ریشن
 فره خندیا، پیران پرهوش
 واتش: شهنشاه! شنفتی و گوش؟ (روایت الف، برگ ۱۷ الف).

ne: guftugu: bin, šâh čani Pirân
 nâgâh řastâxe:z, xe:zâ ža me:dân
 ... šâh farmâ Pirân!, i qüqâ če:-š-εn
 pan-εm wâča řâst, xâter-εm ře:š-εn
 fera xandeyâ, Pirân-e po:ř-hu:š
 wât-εš šahanšâh!, šεnafti wa gu:š

شاه و پیران در این گفتگو بودند که ناگاه از میدان، رستاخیزی به پا شد،
 . . . شاه به پیران فرمود: این غوغا چیست؟ به من راست بگو که آزرده خاطر م.
 پیران پرهوش فراوان خندید و گفت: ای شهنشاه! به گوش (خود) شنیدی،

۲۰-۲

ud ân tahm spâhbed ī nēw zarēr kârzâr ōwēn nēw kunēd ... (70)

سپاهبد تهمتن زریر دلور کارزار چنان دلیرانه می کرد . . .

جهانگیر و جخت، در دم بی سوار
 یکصد ژ مردان، پری کارزار
 نه او جاگه بزم، پا نیا نه ور
 جوشا خروشا، دست و گاوسر (روایت الف، برگ ۱۷ ب)

Jahângi:r wa řaxt, dar-dam bi su:wâr
 yak-sad ža mardân, peřy kârazâr
 na a:w řâga-y bazm, pâ neyâ na war
 řu:šâ xořu:šâ, dast wa gâwasar

^{۵۹} اصل: ئی.

جهانگیر در دم به تندی سوار شد (و) یک صد تن از مردان را برای کارزار (با خود برد)،
جهانگیر در آن جایگاه بزم پا در پیش نهاد (و) دست به گاوسر، جوشان و خروشان بود،

۲۱-۲

ud pas arjāsp ī xayōnān az kōf sar nigāh kunēd... (71)

ارجاسپ خدای خیون‌ها که از سر کوه نگاه می‌کرد . . .

چون افراسیاب، نظاره کردش

شاه کینه‌جو، ارواح سپردش (روایت ب، ص ۲۱۸)

čo:n Afrāseyâb, nazâra kerd-eš

šâh-e kina-ju:, arwâh sêperd-eš

هنگامی که افراسیاب نظاره می‌کرد، (گویی آن) شاه کینه‌جو جان می‌سپرد،

۲۲-۲

... gōwēd kû az ašmâ xayōnān kē šawēd abāg zarēr kōxšēd ān ī tahm spāhbed ī
nēw zarēr...(71)

گفت: از شما خیون‌ها کیست که شود با زریر کوشد و او را کشد، آن سپاهبد تهمتن و
دلاور را . . .

شاه افراسیاب، پلنگ طلب کرد

در دم حاضر بی، سجده^{۴۰} و شاه برد (روایت الف، برگ ۱۸ الف)

šây-Afrāseyâb, Palanġ talab kerd

dar-dam hâzer bi, suġda wa šâh berd

شاه افراسیاب پلنگ را فرا خواند، او در دم حاضر شد و به شاه سجده برد.

۲۳-۲

... tā zarrstan ī man duxt pad zanīh awiš dahēm kē andar hamāg šahr ī xyōnān
zan-ēw az ōy hučihrtar nēst (71) u-š andar hamāg šahr ī xyōnān bidaxš kunēm
... (72).

۴۰ اصل: سجده.

تا زرستان دخترم را به زنی به او دهم که در همه شهر خيون‌ها زن از او خوب‌چهرتر
نیست، او را در همه شهر خيون‌ها بيدخش^{۶۱} کنم.

فرما جهانگیر، باوری و دست
مدروم نه پیت، توران^{۶۲} هرچه هست (روایت الف، برگ ۱۸ الف)

farmâ Jahângi:r, bâ-wari wa dast
ma-daru:m na pe:-t, Tu:rân har-čē hast

(افراسیاب) فرمود اگر جهانگیر را به دست بیاوری، هر چه را در توران هست به تو
می‌دهم.

۲۴-۲

pas ān ī wīdrafš ī jādūg abar ō pāy ēstēd ud gōwēd kū man rāy asp zēn sāzēd tā
man šawēm (73).

پس ویدرفش جادو به پای برایستاد و گفت: مرا اسب زین سازید تا شوم.

عرض کرد: شهنشاه! بنده فرمانم
هرچه بفرمای، قوچ قربانم (روایت الف، برگ ۱۸ الف)

‘arz kerd šahanšâh!, banda-y farmân-em
har-čē be-farmây, qu:č-e qurbân-em

(پلنگ) عرض کرد: ای شهنشاه! بنده فرمانم، هر چه بفرمایی، من مانند قوچ قربانی‌ام،

۲۵-۲

ud asp zēn sāzēnd u-š wīdrafš ī jādug abar nišīnēd ... ud andar razm dwārēd
... (74).

و اسب زین ساختند و ویدرفش جادو برنشست ... و اندر رزمگاه شتافت ...

سجود برد و شاه، رو نه میدان کرد
مابین میدان، بی و توز^{۶۳} [او] گرد (روایت الف، برگ ۱۸ الف)

^{۶۱} وزیر.
^{۶۲} صل: طوران.

sujūd berd wa šâh, rû na me:dân kerd
mâ-beyn-e me:dân, bi wa tu:z u gard

به شاه سجده برد و رو به میدان نهاد، میانه میدان را گرد و خاک فراگرفت.

در یادگار زیریران، زیریر به دست ویدرفش که از پشت به او حمله می کند کشته می شود و در پایان ویدرفش به دست بستور کشته می شود. صحنه نبرد زیریر و بستور با ویدرفش در رزنامه کنیزک دو بار تکرار می شود: (۱) جهانگیر، پلنگ (= ویدرفش) را گرفتار کرده، به سام نوجوان می سپارد و سام او را می کشد. (۲) فرامرز از نبرد با کوزیب (= ویدرفش) درمانده می شود، سام نوجوان به میدان می رود و کوزیب را می کشد. این نبرد به یادگار زیریران نزدیک تر است.

IV. نبرد دوم (نبرد بستور و ویدرفش = نبرد سام و کوزیب)

۲۶-۲

pas bastwar asp frâz hilêd ud dušman zanêd tâ õ pēš ī wištâsp šâh rasêd... (88)

پس بستور اسب براند و دشمن بکشت تا به پیش گشتاسپ شاه رسید . . .

هورگیلا نه رزم، سپای کینه جو⁺

و لای باب و^{۴۴} عم، ویش آورد رو⁺

سجده بو ادب، و پدر بردش

نوه پیلتن، آفرین کردش (روایت الف، برگ ۲۵ ب).

hurgilâ na řazm, sepâ-y kina-ju:

wa lây bâb u 'am, we:š âwerd rû

sujda baw adab, wa pedar berd-eš

nawa-y Pilatan, âfare:n kerd-eš

(سام) از رزم سپاه کینه جو برگشت (و) به پیش پدر و عموی خود روی آورد،

نوه پیلتن از روی ادب به پدر سجده برد و آفرین کرد.

^{۴۳} اصل: طوز.

^{۴۴} اصل: و ندارد.

۲۷-۲

pas gōwēd Jāmâsp ī bidakš kû hilēd ēd rahig čē-š abar baxt ēstēd ud dušman ōzanēd (90).

جاماسپ بیدخش گفت: هلید این کودک را چه بخت با اوست و دشمن کشد.
فلک قاپی خیر، نه رویش شکاوا (روایت الف، برگ ۱۸ الف)

falak qâp-e xe:r, na řü-š šekâwâ

فلک در خیر بر روی وی (= سام) گشوده است.

۲۸-۲

ud pas wištâsp šâh asp zēn framâyēd kardan u-š bastwar abar nišânēd... (91-2)

پس گشتاسپ شاه اسب زین فرمود کردن و بستور را بر آن نشاند . . .

فرامرز واتش: من نوۀ زالم

پیرِ عاجزم، افتاده حالم

سام نورسم، مکیانم پريت

به بر پیشکش، پری شاه ویت (روایت الف، برگ ۲۵ الف).

Ferâmarz wât-eš, men nawa-y Zâl-em

pir-e âjez-em, o:ftâda-hâl-em

Sâm-e nu:-řas-em, ma-kyânem peřy-t

ba-bar pe:ša-kaš, peřy šâh-e we:t

فرامرز گفت: من نوۀ زالم، پیر ناتوان و درمانده‌ام،

(اما) سام نورسم را به سویت می‌فرستم، (او را) برای شاه خودت پیشکش ببر.

۲۹-۲

pas bastwar asp frâz hilēd ud dušmen ōzanēd ud kârzâr ōwōn nēw kunēd čiyōn zarēr ī ērân spâhbed kard (94)

پس بستور اسب براند و دشمن بکشت و کارزار چنان دلیرانه بکرد که زیر سپاهبد ایران می‌کرد.

سام یل^{۶۵} شفت، دست و گاوسر
 واتى بیستون، نوجا کرد گذر
 کمند نه باهوش، چون گیو مهوش
 دست برد پی کمند، سالار سرکش (روایت الف، برگ ۲۵ الف).

Sâm-e yal šenaft, dast wa gâwasar
 wâti Be:setün, na:w jâ kerd guzar
 Kamand na bâhu:-š, čö:n Giv-e mahwaš
 dast berd pe: kamand, sâlâr-e sarkeš

سام یل شنید (و به راه افتاد) گرز گاوسر به دست، گویی (کوه) بیستون از آنجا گذر کرد، چون گیو مهوش کمند در بازویش (بود و آن) سالار سرکش به سوی کمند دست برد.

۳۰-۲

ارجاسپ خدای خيون‌ها از سر کوه نگاه می‌کرد
 pas arjāsp ī xyōnān xwadāy az kōf sar nigāh kunēd (95)
 شای افراسیاب، نگا کرد ژ دور (روایت الف، برگ ۲۵ ب)
 šây-Afrāseyâb, negāh kerd ža dūr

شاه افراسیاب از دور نگاه کرد،

۳۱-۲

از شما خيون‌ها کیست که شود و با این کودک کوشد و او را کشد . . .
 az ašmā xyōnān kē ast kē šawēd abāg ān rahīg kōxšēd u-š ōzanēd... (97)
 رو کرد نه سپای، کشانی فغفور (روایت الف، برگ ۲۵ الف)
 řu: kerd na sepâ-y, Kušâni Fayfür

به سپاه کشانی و فغفور نگاه کرد (و گفت):

۳۲-۲

. . . چه اگر این کودک تا شب زنده ماند دیری نگذرد که از ما خيون‌ها زنده هیچ باقی
 نگذارد.

^{۶۵} اصل: یل، البته منظور کاتب لام بزرگ (l) است.

... če agar tā šab zīndag rahīg ēg nē dagr-zamān bawēd ka az amā xyōnān ēč zīndag abāz be nē mānēd (98).

تا کی نشینی، دنیا بی خراب
ژ کردار سام، جرگم بی کباب (روایت الف، برگ ۲۵ الف)

tâ key nešini, dunyâ bi xerâb
ža kerdâr-e Sâm, ĵarg-em bi kabâb

تا کی می‌نشینی؟ دنیا خراب شد، از کردار سام جگرم کباب شد.

۳۳-۲

پس ویدرفش جادو به پای بریاستاد و گفت: مرا اسب زین سازید تا شوم.
pas widrafš ī jādūg abar ō pāy ēstād u-š guft kū man rāy asp zēn sāzēd tā man šawēm (99)

کوزیب خروشا، وینۀ نره شیر (روایت الف، برگ ۲۴ ب)
Ku:ze:b xořu:ša, we:na-y nařa-še:r

کوزیب همانند شیر نر خروشید.

۳۴-۲

bastwar nigāh kunēd ud gōwēd kū druwand ī jādūg frāz ō pēš awar čē man dārēm bārag azēr ī rān bē tāxtan nē dānēm ud man dārēm tigr andar kantigr bē wistan nē dānēm... (101)

بستور نگاه کرد و گفت: بدکیش جادو از پیش بیا، چه من بارۀ زیریر زیر ران دارم، اما تاختن ندانم؛ تیر اندر ترکش دارم، اما انداختن ندانم...

سام واتش: یارب! نورس سوارم
و نازپرورده، روی کارزارم
بیاوه و داد، نبوم خجالت
به فریادم رس، صاحب‌عدالت! (روایت الف، برگ ۲۵ الف).

Sâm wât-eš yâ Rab!, nu:-řas su:wâr-em
wa nâz-parwarda, řuy kârazâr-em

be-yâwa wa dâd, na-bu:m xejâlat
ba feryâd-em řas, sâheb-‘adâlat!

سام گفت: یا رب! نُورِسُ سوارم (و) به نازپروردگی در عرصه کارزارم،
به داد من برس، شرمنده نشوم، به فریادم رس، ای صاحب عدالت!

۲-۳۵

ud bastwar fraš az dast be abganēd ud az kantir ī xwēš tigr-ēw tigt-ēw stānēd ud
widrafš pad dil zanēd pad pušt be widārēd ud be ō zamīg abganēd (105).

بستور زوبین از دست بیفکند و از ترکش خویش تیری ستاند و ویدرفش را چنان به دل
بزد که از پشتش بگذشت و به زمین فرودآمد.

سرنگون کردش، نه میدانِ کار
آفرین کردن، شاه و شهریار
داش به زمین دا، بو طور شیرِ مست
تا و کمرگاه، زمین کرد نشست
پیا بی نه زین، چون آذرگشسب^{۶۶}
نه میدانِ کار، پا^{۶۷} آورد نه پس
چون شیرِ شکار، دست بردش به سر
سرش کند ژ تن، ژ عرصه خطر (روایت الف، برگ ۲۵ ب)

sarnegün kerd-eš, na me:dân-e kâr
âfare:n kerdēn, šâh u šahreÿâr
dâš ba zame:n dâ, baw to:r še:r-e mast
tâ wa kamar-gâh, zame:n kerd nešast
peÿâ bi na zin, čo:n Azar-gušasb
na me:dân-e kâr, pâ âwerd na pas
čo:n še:r-e šekâr, dast berd-eš ba sar
sar-eš kand ža tan, ža ‘arsa-y xatar

(سام، کوزیب) را در میدان کارزار سرنگون کرد، شاه و شهریار بر وی آفرین کردند.

^{۶۶}اصل: آذرگشسب.
^{۶۷}اصل: پا.

بدان گونه شیر مست را بر زمین زد (که) زمین تا کمرگاه فرونشست،
 (سام) چون آذرگشسپ در میدان کارزار، از زین پیاده شد، (بر زمین نشست) و پا را
 به پس کشید،
 چون شیر شکاری دستش را به بالای سر برد (و) در میدان خطر، سرش را از تن (جدا) کرد،
 در رزمنامه کنیزک، جهانگیر/ فرامرز و سام جایگزین زیر و بستور شده‌اند. در رویکرد
 آیینی یادگار زیر، زیر به شهادت می‌رسد، اما در رویکرد حماسی رزمنامه کنیزک،
 جهانگیر/ فرامرز زنده می‌ماند.

۷. گریختن پادشاه دشمن

۳۶-۲

در پایان یادگار زیران، ارجاسپ در حالی که اندام‌هایی از بدن وی بریده شده به کشور
 خودش بازگردانده می‌شود، اما در رزمنامه کنیزک، اندام‌های ارجاسپ به تاج افراسیاب
 دگرگون شده است:

ēg nē dagr zamān bawēd ka az awēšān xyōnān ēč zīndag abāz be nē mānēd bē
 ān ī ēk arjāsp ī xyōnān xwadāy (112) ud ōy yal spandyād gīrēd u-š dast-ēw ud
 pāy-ēw ud gōš-ēw brīnēd u-š pad brīdag dumb xar-ēw abāz ō šahr ī xwēš frēstēd
 (113).

دیری نگذشت که از خیون‌ها هیچ کس زنده باقی نماند، مگر یکی ارجاسپ خدای آنها. او
 را اسفندیار یل گرفت، دستی و پای و گوش‌اش را برید، چشمی‌اش را به آتش سوخت،
 به خری بریده‌دم به شهر خویش باز فرستاد.

شکست دان و بخت، شاه افراسیاب
 پیران ویسه، گریزا به تاب
 ماچینی شکست، چینی بی فرار
 تورانی تمام، کریا تار [و] مار
 تور نه فراری، گریزا به تاب
 بیژن کفت نه‌شون، شای افراسیاب
 هوا دا پریش، سرحلقه کمند
 تاج [و] ژاژپر، آوردش نه بند

برچی ژ دستش، و صد مکر [و] فن
تاجش من و جا، بور هنرمن (روایت الف، برگ ۴۴ الف)

šekast dân wa baxt, šâh-Afrâseyâb
Pirân-e We:sa, gure:zâ ba-tâb
Mačini šekast, Čini bi ferâr
Tu:râni tamâm, keryâ târ u mâr
Tu:r na ferâr bi, gure:zâ ba-tâb
Be:žan kaft na-šün, šây-Afrâseyâh
hawâ dâ peŕy, sar-halqa-y kamand
tâj u žâža-paŕ, âwærd-eš na band
bar či ža dast-eš, wa sad makr u fan
šamsâ-y Mayrebi, ferâr bi ferâr

شاه‌افراسیاب را به بخت شکست دادند (و) پیران ویسه به تاب گریخت،
ماچینی شکست (خورد)، چینی فراری شد، تمام تورانیان تار و مار شدند،
تور (= افراسیاب) در فرار (بود و) به تاب گریخت، بیژن در پی شاه افراسیاب افتاد،
سر حلقه کمند را برایش پرتاب کرد (و) تاج (و) ژاژپر را به بند آورد،
(افراسیاب) با صد نیرنگ و فن از دستش گریخت (اما) تاج آن ببر هنرمند برجای ماند.

۳. یادگار زریران و چند نمونه از دیگر حماسه‌های گورانی

گذشته از همسانی‌های یادگار زریران با رزمنامه کنیزک، همسانی‌های مهم دیگری نیز
بین یادگار زریران و دیگر داستان‌های حماسی گورانی دیده می‌شود که به چند نمونه
آنها اشاره می‌کنیم:

VI. فراخواندن مردم برای جنگ (جارزدن زریر = جارزدن طوس)

۱-۳

ud pas wištâsp šâh ō zarēr ī brād framân dād kū pad garân bašn kōf ī borz ātaxš
framāy kardan (23). šahr azd kun ud bayaspân azd kun kū bē moymard kē âb u
ataxš ī wahrām yazēnd ud parhēzēnd ēnyā az dah sāl tā haštād sālāg eč mard pad
xānag ī xwēš bē ma pāyēd (24).

پس گشتاسپ شاه به زیر برادرش فرمان داد که بر فراز کوه‌ها آتش فرمای کردن. شهر آگاه کن و پیک‌ها آگاه کن که جز مغ‌مردان که آب و آتش بهرام ستایند و پاس دارند، از ده ساله تا هشتاد ساله هیچ مرد به خانه خویش به‌مپاید.

طوس فرما کسی، نمانو نه شار
ژ ایرانیان، افتاده بیمار
منادی کردن، یک تن ایرانی
نمانو نه جا، نوۀ کیانی
کس نمند و شار، شور کینه‌جو
تمامی پی رزم، توران کردن رُو^۱
(جنگنامه رستم و زنون ← هفت‌لشکر گورانی، برگ ۱۲۵ الف)

Tu:s farmâ, kas-e:, na-mâno: na šâr
ža E:râneyân, o:ftâda-y be:mâr
munâdi kerden, yak tan E:râni
na-mâno: na jâ, nawa-y kayâni
kas na-mand wa šâr, šu:r-e kina-ju:
tamâmi pe: řazm, Tu:rân kerden řü

طوس فرمود: کسی از ایرانیان (حتی) افتاده بیمار در شهر نماند،
منادی کردند: یک تن ایرانی (و) نوۀ کیانی بر جای نماند.
کسی در شهر نماند، شور کینه‌جو (پی بر پا بود)، تمامی پی رزم توران روی کردند.

VII. از آمدن پیک تا فراخواندن مردم

۲-۳

روایت دیگری از بندهای ۲-۲ تا ۱۴-۲ در حماسهٔ برزو و فولادوند گورانی در صفحات ۱۵۲-۱۵۳ آمده است. این بندها که مهمترین قسمت رزمنامهٔ کنیزک است، در بسیاری موارد مانند کاربرد معنایی واژگان و مضمون‌ها دقیقاً با یادگار زیربان همسان است. آمدن پیک، خشم‌گرفتن پادشاه، فراخوان و تهدید شاه و به راه افتادن سپاه مضامین یکسان رزمنامه و یادگار زیربان هستند. این همسانی میان دو متن شگفت‌انگیز است. گویی این بندها از یادگار زیربان دقیقاً در رزمنامه به زبان گورانی ترجمه شده است. نکتهٔ

مهم آن است که این بندها از یادگار زیران با این جزئیات در روایت‌های طبری، بلعمی، دقیقی و ثعالبی نیامده است که خود نشان‌دهنده پیوند تنگاتنگ رزمنامه با یادگار است. بندهای ۲۴-۲۵ یادگار زیران که با این بندها در رزمنامه و برزو و فولادوند برابر است، نشان‌دهنده انتقال ادبیات پارتی به ادبیات گورانی در غرب کشور است:

عریضه فرهاد، و شاه بی ظاهر
شاه کیخسرو، نه تخت گرد آگر
شاه چی و غضب، رو کردش و زال
چطور مبو ای کار، پیر پرکمال
وی طور افراسیاب، ویران کردن
و یاد ناچود، تا روز مردن
اسیر بی حد، غارت بی شمار
ولایت ایران، کردن نگون سار
نه دست شاه تور، هم روزگار
یقه کیانی، دری تا و خوار
زال وات فداد بام، هیچ مبو غمگین
گشت رضای ویشن، جهان آفرین
اینه گشت کردار، بازار ویشن
اندیش ندارود، پرواش و کیشن
قاصد روان کر، پی مازندران
خوردار بکن، تمام فرزندان
ساکه اید شنفت، شاه کیخسرو
طلب کرد و پیش، منشیان و دو
بنویسه رستم!، نوه زال سام!
باش بالادست، بگلران تمام!
... باور چنی ویت، تمام فرزندان
و تاو و تعجیل، رو کر پی ایران

‘ari:za-y Farhâd, wa šâh bi zâher
šâh-Kayxusra:w, na taxt gerd âger
šâh či wa qazab, rû kerdeš wa Zâl

četo:r ma-bu: ī kâr, pir-e peř-kamâl
 we:-to:r Afrâsyâw, we:rân kerden
 wa yâd nâ-ču:d, tâ řüz-e merden
 asi:r-e be:-had, qârat be:-šemâr
 welât-e E:rân, kerden negünsâr
 na dast šâh-e Tu:r, ham řüzegâr
 yaqa-y kayâni, deři tâ wa xwâr
 Zâl wât fedâd bâm!, hüyč ma-bu: qamge:n
 gešt řezây we:š-en, Jahân-âfare:n
 e:na gešt kerdâr, bâzâr-e we:š-en
 ande:š na-dâru:d, parwâ-š wa kiš-en
 qâsed řawân kar, pe: Mâzendarân
 xawar-dâr be-kan, tamâm farzandân
 sâ-ke e:d šenâft, šâh-Kayxusra:w
 talab kerd wa pe:š, munšiyân wa da:w
 be-nüsa Rustam, nawa-y Zâl-e Sâm!
 bâš-e bâlâ-dast, baglarân tamâm!
 ... bâwar čani we:t, tamâm farzandân
 wa tâw u taĵi:l, řü kar pe: E:rân

نامهٔ فرهاد بر شاه آشکار شد، شاه کیخسرو در روی تخت آتش گرفت،
 شاه خشمگین شد، به زال رویکرد: ای پیر پرکمال! این کار چگونه می‌شود،
 این‌گونه که افراسیاب (ایران را) ویران کردند، تا روز مردن از یاد نمی‌رود،
 اسیر بی‌اندازه، غارت بی‌شمار، شهرهای ایران را نگون‌سار کردند.
 زال گفت: فدایت شوم! هیچ غمگین مشو، (اینها) همه رضای خود جهان‌آفرین است،
 اینها (همه) کردار بازار خودش است، (از کسی) اندیشه‌ای ندارد، پروایش از کیست؟
 پیکی به‌سوی مازندران روان کن (تا) تمام فرزندان را خیردار کند.
 همین‌که شاه کیخسرو شنید، به‌تندی منشیان را به‌پیش فرا خواند.
 (گفت) بنویس: ای رستم! نوهٔ زال سام! بهترین بالادست تمام بزرگان!
 ... تمام فرزندان را با خودت بیاور، به‌تاب و تندی به‌سوی ایران روی کن.

pas gōwēd jāmāsp ī bidaxš kū ōy weh kē az mādar nē zād ayāb ka zād murd ayāb az rahī ō paymān nē mad (45) fradāg rōz ka pahikōbēnd nēw ud warāz pad warāz was mād abē puhr ud was <puhr> abē pid ud was pid abē puhr ud was brād abē brād ud was zan <ī> šōymand abē šōy bawēnd (46) was āyēnd bārag ī ērānagān kē wišād arwand rawēnd andar ān xyōnān xwadāy xwāhēnd ud nē windād (47) ōy weh kē nē wēnād ān widrafš ī jādūg kē āyēd ud razm tābēd ud wināh kunēd ud ōzanēd tahm spāhbed <ī nēw> zarēr ī tō brād u-š bārag bē barēnd ān syā ī āhanēn sumb ī zarēr bārag ud ōy <weh kē nē wēnēd ān> nāmwxwāst ī hazārān kē āyēd ud razm tābēd ud wināh kunēd ud ōzanēd ān pādhusraw ī ardā ī māzdsnān ī tō brād u-š bārag-iz bē barēnd ān zarrēn grī-kaft ōy <weh kē nē wēnēd ān> wīdrāfš ī jādūg kē āyēd ud razm tābēd ud wināh kunēd ud ōzanēd ān frašāward ī tō pus ī tā zād pad nēm nēzag dra<h>nāy ud tō-iz abārīg frazandān dōsttar (48) ud az pus tā brād wīst ud sē murd bawēnd (49).

آن‌گاه جاماسپ بیدخش گفت: او به که از مادر نژاد، یا که چون زاد بمرد، یا از کودکی به بزرگی نرسید. فردا که بکوبند نیوان به نیوان و گرازان به گرازان، بس مادر بی‌پسر و بس پسر بی‌پدر، بس برادر بی‌برادر و بس زن شوی‌مند بی‌شوی شوند. بس بارهٔ ایرانیان سرگردان و پرشتاب آیند و روند، در میان خيون‌ها خدایشان را خواهند و نیابند. او به که نبیند آن ویدرفش جادو را، که آید و رزم تابد و گناه کند، و کشد سپاهبد تهمتن زیر دلاور برادرت را؛ و باره‌اش را ببرد آن سیاه آهنین سم را. او به که نبیند آن نامخواست هزاران را، که آید و رزم تابد و گناه کند، و کشد پادخسرو، مؤمن مزدپرستان را، که تورا است برادر؛ بارهٔ او نیز برند آن زرین لگام را. او به که نبیند آن نامخواست هزاران را، که [دگر باره] آید و رزم تابد و گناه کند، و کشد فرشاورد پسر ت را، که تا زاد نیم‌نیزه قامتش بود، و تو راست از دیگر فرزندان دوست‌تر. از پسر تا برادر بیست‌وسه تن هلاک شوند.

جاماسپ در پادشاهی لهراسپ هفت‌لشکر گورانی (برگ ۳۵۸ ب- ۳۵۹ الف) که با نام منجم و رمال شناخته می‌شود بارها پیشگویی می‌کند، اما مهم‌ترین پیشگویی او آن است که از زبان فرامرز به همسرش بیان شده است:

اوسا ژو دما، فرامرز شیر
 کردش نصیحت، بانوی بی نظیر
 واتش امانت، مدروم و تو
 مکر فراموش، هر شو تا و رُو⁺
 دُمای⁺ لهراسب، شاه نامدار
 اوسا [گشتاسب]^{۶۸}، میو نه روی کار
 فرزندی ژ او، میو آشکار
 نامش منیرون، و اسفندیار
 او چنی رستم، مکی داوای جنگ
 اوقات رستم، ماورو به تنگ
 آخر ژ گردش، گردان گردون
 او اسفندیار، مکرو نگون
 و حکم بی چون، بینای کردگار
 رستم مکشوت، او اسفندیار
 ایمه [او] کیانی، عداوت مَبُو⁺
 رستم فوت میو، ژ دُنیا⁺ مچو
 یکی بهمن نام، ژ اسفندیار
 ممانو ژ دون، دُنیا⁺ روزگار
 چند مدت طفلن، ژ دور دُنیا⁺
 آخر سرانجام، او مَبوت به شاه
 او چنی ایمه، جنگ مکی بی شو
 داوا مکرو، پی هون بابو
 داوا مکریم، چند مدت تمام
 من کشته مکی، که او بهمن نام
 ژ اولادمان، کس نمه مانو
 بلی فرزندی، حق مدی و تو
 نامش بنیره، و آذربرزین
 روانش بکر، پی ایران زمین

^{۶۸}متن: ارجاسب. ظاهراً اشتباه راوی یا کاتب است.

وی شمشیر ویم، داوا بنمانو
هر وی شمشیره، حقم بستانو
منجم واتن، و قول کتاو
او فرزند ژ تو، مپوت به حساو
او هم مستانو، حق من یکسر
امانت ایدن، فراموش مکر

a:wsâ ža:w dumâ, Ferâmarz-e še:r
kerdeš nase:hat, bânû:y be:-naze:r
wât-eš amânat, madaru:m wa to:
ma-kar farâmu:š, har ša:w tâ wa řu:
dumây Lo:hrâsb, šâh-e nâmadâr
a:wsâ Guštâsb, ma-bu: na řüy kâr
farzand-e: ža a:w, mabu: âšekâr
nâm-eš ma-ne:řu:n, wa Esfandeyâr
a:w čani Rustam, ma-kay dâwây řaŋ
a:wqât-e Rustam, mâ-wařu: ba taŋ
âxer ža gardêš, gardân-e gardün
a:w Esfandeyâr, ma-kařu: negün
wa hukm be:-čo:n, binây kardagâr
Rustam ma-kuřu:t, a:w Esfandeyâr
ima w kayâni, 'adâwat ma-bu:
Rustam fa:wt ma-bu:., ža dunyâ ma-ču:
yak-e: Bahman-nâm, ža Esfandeyâr
ma-mâno: ža dün, dunyây řüzegâr
čand mudat teřl-en, ža da:wr-e dunyâh
âxer saraŋjâm, a:w ma-bu:t ba šâh
a:w čani ima, řaŋ ma-kay be-řu:
dâwâ ma-karu:., pe: hün-e bâbu:
dâwâ ma-karim, čand mudat tamâm
men kuřta ma-kay, ke a:w Bahman-nâm

ža a:włâd-εmân, kas ne-ma-mânu:
 bale: farzande:, Haq ma-day wa to:
 nâm-εš be-ne:ra, wa Âzarbarze:n
 řawân-εš be-kar, pe: E:rân-zame:n
 we: šamše:r-e we:m, dâwâ be-nmânu:
 har we: šamše:r-a, haq-εm be-stânu:
 Munajεm wâten, wa qa:wł-e katâw
 a:w farzand ža to:, ma-bu:t ba hasâw
 a:w ham ma-stâno:, haq-e men yak-sar
 amânat e:d-εn, farâmu:š ma-kar

آن‌گاه پس از آن، فرامرزِ شیر، بانوی بی‌نظیر را نصیحت کرد:
 به او گفت: امانتی به تو می‌سپارم، هر شب تا به روز (آن را) فراموش مکن.
 پس از لهراسب، شاه نامدار، آن‌گاه گشتاسب بر روی کار می‌آید،
 فرزندی از وی آشکار می‌شود، نامش را اسفندیار می‌گذارند.
 او با رستم خواهان جنگ می‌شود، روزگار رستم را به تنگ می‌آورد.
 سرانجام از گردش گردان گردون، او اسفندیار را سرنگون می‌کند،
 به حکم کردگار بینای بی‌چون، رستم آن اسفندیار را می‌کشد.
 (بین) ما و کیانی دشمنی روی می‌دهد، رستم فوت می‌شود (و) از دنیا می‌رود.
 یکی بهمن‌نام از اسفندیار، از دنیای دونِ روزگار، (بر جای) می‌ماند.
 در دور دنیا چند مدتی کودک است، در پایان و سرانجام او شاه می‌شود.
 او با ما بیاندازه جنگ می‌کند، پی خون پدرش جنگ می‌کند،
 چند مدتی تمام جنگ می‌کنیم، او که بهمن‌نام است، مرا می‌کشد.
 از فرزندانمان کسی نمی‌ماند، اما خداوند فرزندی به تو می‌دهد،
 نامش را آذربرزین بگذار، او را به‌سوی ایران‌زمین روانه کن،
 با شمشیر خودم جنگ کند، با همین شمشیر حقم را بستاند.
 منجم (= جاماسب) به نقل از کتاب گفتند: آن فرزند از تو (= فرامرز) به شمار می‌آید،
 او هم حق مرا به تمامی می‌ستاند، امانت این است، فراموش مکن.

به‌روشنی آشکار است که شخصیت‌های گشتاسپی یادگار زیربان در انتقال به حماسه‌های
 گورانی جای خود را به شخصیت‌های خانوادهٔ رستم داده‌اند و در پیشگویی جاماسب نیز
 این رویکرد دیده می‌شود.

IV. افتادن پادشاه (گشتاسپ / کیخسرو) از تخت

۱-۴-۳

pas wištāsp šāh ka-š ān saxwan āšnud az parwāngāh ō zamīg ōbast (50) ...
pas ān yal ī spandyād kē šawēd ud gōwēd kū agar ašmā bayān sahed az ēn xāk
abar āxēzēd ud abāz ō kay gāh nišīnēd čē man fardāg rōz šawēm pad xwarrah
ī ohrmazd bay ud dēn ī māzdēsnan ud gyān ī ašmā bayān sōgand xwarēm kū
zīndag xyōn ēč be nē hilēm az ān razm (61) pas wištāsp šāh abar āxēzēd ud abāz
ō kay gāh nišīnēd... (62).

گشتاسپ‌شاه که آن سخن شنود از تخت‌گاه به زمین افتاد. پس آن یل نیواسفندیار
نزدیک شد و گفت: اگر شما بغان صلاح بینید از این خاک برخیزید و باز به تخت کیان
نشینید، چه من فردا شوم و به فر اورمزد و دین مزداپرستی و جان شما بغان سوگند
خورم که از آن رزم خیون زنده هیچ باقی نگذارم. پس گشتاسپ‌شاه برخیزید و باز به
تخت کیان نشست . . .

شاه کیخسرو، خور بی و کار
یقۀ کیانی، دری تا به وار
نه تخت شاهی، ویش وست و خوار
هریزا او رستم، او شیر شکار
گردش زیر بال، شای بلند اختر
دوباره نیاش، نه روی تخت زر
عرض کرد فدات بام، خسرو لال‌پوش
وی شین [او] زاری، ساعتی بدر گوش
انشالله ویم چنی، شای کیوان شکو
سوار بوم نه پشت، رخس میدان‌جو
نه سپای دیوان، برآرم دمار
دیوان کم و بند، واتۀ روزگار^{۶۹}

^{۶۹}برزو و فولادوند (به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله
صفری (کتابخانه دانشگاه رازی کرمانشاه، شماره ثبت
۲۹۱۹۳، ۱۳۸۰)، ۱۳۹.

šâh Kay-xusra:w, xawar bi wa kâr
 yaqa-y kayâni, deñi tâ ba wâr
 na taxt-e šâhi, we:š wast wa xwâr
 hure:zâ a:w Rustam, a:w še:r-e šekâr
 gerdeš ze:r-e bâl, šây buland-axtar
 do:bâra neyâ-š, na řüy taxt-e zař
 ‘arz kerd fedât bâm!, Xusra:w-e lâł-pu:š
 we: šin u zâri, sâat-e: badar gu:š
 enšâ-lâ we:m čani, šây Kaywân-šuku:
 suwâr bu:m wa pešt, Raxš-e me:dân-ju:
 na sepây de:wân, bar-ârem damâr
 de:wân kam wa band, wâta-y řüzegâr

شاه کیخسرو از رویدادها آگاهی یافت (و) گریبان کیانی را تا به پایین درید،
 (و) از تخت شاهی خودش را به پایین انداخت. رستم، آن شیر شکار بر پای خاست،
 زیر دست و بازوی شاه بلنداختر را گرفت (و) دوباره بر روی تخت زر گذاشت.
 عرض کرد: فدایت شوم! خسرو لعل پوش! با این شیون و زاری، ساعتی (هم) گوش کنید،
 انشاءالله خودم با شاه کیوان شکوه، در پشت رخس میدان جو سوار می شوم،
 دمار از سپاه دیوان برمی آورم، دیوان را در بند می کنم (و) داستانی (برای) روزگار (به)
 یادگار می گذارم.

در این بخش کیخسرو و رستم جایگزین گشتاسپ و اسفندیار شده اند.

X. بخشیدن دختر

۵-۳

... duxt pad zanih awiš dahēm kē andar hamag šahr ī xayōnān zan-ēw az ōy
 hučihhtar nēst (71)

... دخترم را به زنی به او دهم که در همه شهر خیون ها زن از او خوب چهرتر نیست.

یک دختر داروم، وینه قرص خور
 مبخشوم و تو، ای شیر سرور^{۷۰}

^{۷۰} برزو و فولادوند، ۱۷۳.

yak do:xtar dâru:m, wēna-y qors-e xwar
ma-baxšu:m wa to:, ey šēr-e sarwar

یک دختری همانند قرص خورشید دارم، آن را به تو می‌بخشم ای شیر سرور.

XI. به دندان کار بر آوردن

۶-۳

...garāmīgkard ī jāmāsp pus drafš ī pērōzān pad dandān dārēd ud pad dō dast
kārzār kunēd (106).

. . . گرامی کرد پسر جاماسپ درفش پیروزان به دندان داشت و با دست کارزار
می‌کرد.

رستم وات یاران! سرم فداتان
نجات بدرین، بندی نه زندان
رستم رو نیا، چنی جهاندار
آما و نزدیک، بندیان تار
پیا بین چه زین، شیران پرزور
برین و همدا، زنجیر تیمور
جهاندار شیر، چون بور دمان
زنجیر بهرام، بری و دندان^{۷۱}

Rustam wât yârân!, sar-em fedâ-tân
neĵât badarin, bandi na zendân
Rustam rû neyâ, čani Jahândâr
âmâ wa nazde:k, bandeyân-e târ
peyâ bin ča zin, še:rân-e peġ-zu:r
beġin wa hamdâ, zanĵe:r-e Te:mu:r
Jahândâr-e še:r, čo:n bawr-e damân
zanĵe:r-e Bahrâm, beġi wa dendân

^{۷۱} رستم و زردهنگ (به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله
صفری (کتابخانه دانشگاه رازی کرمانشاه، ۱۳۷۹)، ۳۴.

^{۷۰} رستم و زردهنگ (به زبان گورانی)، رونوشت اسدالله
صفری (کتابخانه دانشگاه رازی کرمانشاه، ۱۳۷۹)، ۳۴.

رستم گفت: یاران! سرم فدایتان! بندیان را از زندان نجات دهید.
رستم با جهاندار روی به راه نهاد (و) به نزدیک بندیان (زندان) تار نهاد.
شیران پرزور از اسب پیاده شدند (و) زنجیر تیمور را به یکباره بریدند.
جهاندار شیر همانند ببر دمان زنجیر بهرام را با دندان بُرید.

۴. دریافت

رزمنامه کَنیزک به همراه چند قطعه از حماسه‌های گورانی پس از بازشناسی و بازسازی‌های جزئی، روایتی از یادگار زیربان با دگردیسی نام‌هاست. ساختار نمایشی، چارچوب داستانی و سیر رویدادها، با اختلافات جزئی، در هر دو روایت پهلوی و گورانی یکسان است و در نام شخصیت‌های داستان اختلاف وجود دارد؛ گشتاسپ به کیخسرو، ارجاسپ به افراسیاب، زیر به جهانگیر و فرامرز، بستور کودک به سام نوجوان، اسفندیار به رستم و خانواده گشتاسپ به خانواده رستم دگرگونی یافته‌اند. با این رویکرد خلاصه داستان در هر دو روایت چنین است:

ارجاسپ/ افراسیاب با دو ده‌هزار/ دو نصدهزار سپاهی به ایران می‌آید. گشتاسپ/ کیخسرو پیکی را که نامه‌ای آورده می‌پذیرد. ابرسام دبیر/ کیومرث منشی نامه را برای شاه می‌خواند. شاه با شنیدن مضمون نامه خشمگین می‌شود. زیر/ زال با دیدن آشفتگی شاه پیشنهاد می‌کند نامه را پاسخ دهد. شاه دستور می‌دهد تا جار بزنند/ نامه بنویسند که هیچ‌کس حتی کودکان ده ساله/ شش و ده ساله تا مردان هشتاد ساله/ کهن‌سالان در خانه نمانند و با دار و دسته خود برای جنگ حاضر شوند؛ زیرا هرکس که نیاید به دار آویخته می‌شود/ سرش را از دست می‌دهد. مردم دسته‌دسته با صدای تنبک و نای/ دهل به درگاه می‌آیند. کاروان به راه می‌افتد، گرد و غبار آن ماه و خورشید را می‌پوشاند و بانگ سپاه و هیاهوی میدان به آسمان و دوزخ/ پرده زمین می‌رسد. جاماسپ آینده و مرگ فرزندان گشتاسپ/ رستم را پیشگویی می‌کند. گشتاسپ/ کیخسرو با شنیدن رویدادهای جنگ از تخت بر زمین می‌افتد. اسفندیار/ رستم، گشتاسپ/ کیخسرو را دوباره بر روی تخت بازمی‌گرداند.

نبرد آغاز می‌شود. ارجاسپ/ افراسیاب میدان نبرد را نظاره می‌کند. زیر/ جهانگیر مردانه کارزار می‌کند. ارجاسپ/ افراسیاب می‌گوید: هرکس زیر/ جهانگیر را بکشد دخترم و وزیر/ دخترم و هرچه را بخواهد به او می‌دهم. ویدرفش/ پلنگ به

میدان می‌رود . . . بستور/ سام از پی پدر/ عمو به نبرد می‌رود . . . بستور/ سام از میدان برمی‌گردد. گشتاسپ/ فرامرز دوباره بستور کودک/ سام نوجوان را چون بر بخت است/ در خیر بر رویش گشوده شده، به میدان می‌فرستد. بستور/ سام دلیرانه کارزار می‌کند. ارجاسپ/ افراسیاب به رزمگاه می‌نگرد و رو به سپاه می‌گوید: این کودک/ نوجوان ما را به تنگ آورده‌است. ویدرفش/ کوزیب بر پای خاسته و به میدان نبرد می‌رود. بستور/ سام به ناآزمودگی خود در رزم اشاره می‌کند، اما سرانجام ویدرفش/ کوزیب را می‌کشد. اسفندیار و گرامی کرد/ رستم و جهاندار نیز در حال نبرد هستند. گرامی کرد/ جهاندار درفش شاهی/ زنجیر تیمور را با دندان برمی‌دارد/ می‌برد. و در پایان ارجاسپ/ افراسیاب با ستاندن یک دست و پایش/ تاجش توسط اسفندیار/ بیژن به کشور خویش بازمی‌گردد.